لیت تدری ما لقلبی من جریح	شد رستا نزا نباشد در دریش
جز به همدردی بگویم درد خویش	گفتن از زنبور بی حاصل بود
با یکی در عمر خود ناخورده نیش	تا ترا حالی نباشد همچو من
حال من باشد ترا افسانه پیش	سوز من با دیگری نسبت مکن
کو نمک بر دست و من بر عضو ریش	قاضی همدان را

حکایت کنند که با نعلبندپسری سری خوش داشت و نعل
دل در آتش روزگاری در طلبش متلهف بود و پویان و مترصد
و جویان بر حسب واقعه گویان

در چشم من آمد آن سهی سرو بلند	بربود دلم ز دست و در پای افکند
این دیدهٔ شوخ میکشد دل بکمند	خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

شنیدم که در گذری پیش قاضی باز آمد و رمزی ازین معامله بسمعش
رسیده بود و زایدالوصف رنجید و دشنام بی تحاشی
دادن گرفت و سقط گفتن و سنگ برداشت و هیچ از
بی حرمتی فرو نگذاشت قاضی با یکی از علمای معتبر که

همعنان او بود گفت	آن شاهدی و خشم گرفتنش
وان عقده برابروی ترش شیرینش	عرب گوید ضرب الحبیب زبیب
از دست تو مشت بر دهان خوردن	خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن

همانا که ازو وقاحت و بوی سماحت می آید پادشاهان سخن
۲ به صلابت گویند باشد که در نهان صلح جویند

انگور نو آورده ترش طعم بود	روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد

این بگفت

This side

Persian (46)